

بشیر سخاورد



۱. با سپاس از دوست گرامی استاد مبارکشاه نیازی که در تدوین این نوشته مرا یاری کرد.
۲. این نوشته تنها نمایان نظر فردی نویسنده نیست و در آن نظریات ت. اس. الیات، دریدن، لوکریتیوس، آویشن و دیگران را می توان دید.

شعر جامعه رازنده نگمیدارد

شعر در ابتدا برای مقاصد خاصی گفته می شد و قرائت شعر در موارد ویژه صورت می گرفت. به طور نمونه در آغاز شعر در معابد و پرستشگاه ها به منظور دفع چشم بد خوانده می شد و یا نیاشگر با کلام شعری به پرستش و عبادت می پرداخت. هر چند که بعد ها شعر تنها در حوزه عبادت باقی نماند، اما هنوز نقش شعر برای نیایش به طور متبازر باقی مانده است. چنانچه در خانقاه های معروف افغانستان، عده از صوفیان و اهل ذوق از شام تا بام به خواندن اشعار مذهبی می پردازند و این اشعار را با آهنگ موسیقی می آمیزند. آنچه که خانقاه ها را عمر طولانی داد و آن ها را جایگاهی برای اهل شور و حال ساخت، بی تردید حضور شعر در آن ها می باشد. چنانچه سنت خانقاه رفتن سابقه طولانی دارد و شعر و موسیقی که هر چند از محیط خشک تعصب رانده شده، جای شان را در محیط خانقاه باز کرده اند. در غرب هم شعر به همین منظور خوانده می شده و تا امروز نقش شعر در کلیسا ها به وضاحت به چشم می خورد. همینطور حماسه و اساطیر قدیم هم اهمیت زیاد تاریخی دارند و نقش شعر در اینکه می توانست در حفظ نمودن داستان ها به روایان کمک نماید ارزش زیاد دارد، زیرا که در آن زمان به سبب نبود سواد، کلام موزون شعری می توانست مشکل حفظ نمودن را برای روایان کمتر نماید و باز به همان سبب در حافظه راوی تا مدت زیاد باقی بماند و به همین دلیل است که برخی از آثار شفاهی ما تا امروز زنده مانده و به خصوص دردهات و قصبات ما مانند میراث گرانبهایی از پدر به فرزند رسیده است. وقتی در بدخشان با اولین روستایی بی سواد بر خوردم که چندین بیت شاهنامه فردوسی را در حافظه داشت، تعجب کردم، اما این تعجب من وقتی فروکش کرد که بعد ها متوجه شدم که آن روستایی یگانه کسی نبود که شعر حفظ داشت. بعضی شعر ها اهمیت تاریخی دارند و هر چند که گاهی بخاطر سرگرم کردن و تفریح نمودن قرائت می شدند و راوی کوشش میکرده آن ها را وسیله برای شرح داستان های حماسی کند، بعد ها توانسته که خود به عنوان زبان تاریخ ظهور نماید. پس می شود گفت شاهنامه فردوسی، بازتاب گوشه از تاریخ است و نه تنها شاهنامه فردوسی از چنین ویژگی برخوردار است بلکه حتی دیوان فرخی هم چنین خصوصیت را دارد.

پیش از پیدایش زبان نوشتاری، شعر در یونان قدیم مهم بوده است و در آنجا با همزادش یعنی درامه موازی پیش می‌رفته. درامه های یونانی در جشنواره های مذهبی یونان اجرا می‌شدند و پیوند شعر با درامه سبب می‌شد که مردم به اهمیت شعر پی ببرند و حتی آنرا بخشی از مراسم دینی خود به حساب آورند. امروز هم نقش شعر در اجرای

مراسم مذهبی در کلیسا ها و خانقاه ها همانگونه است که در گذشته بود و باز تنها در حوزه مذهب باقی نمانده خودش را در امور اجتماعی هم معرفی کرده است؛ مانند اشعار پند و اندرز که به خصوص در آثار جامی و سعدی به ملاحظه می‌رسند. شعر در شرح زندگی روزمره هم به کار میرفته؛ به طور نمونه میتوان از اشعاری نام برد که در مورد باغبانی و یا معماری گفته شده اند، مانند اشعار فرخی و نظامی که اولی با شرح نمودن عمارات آن زمان ما را کمک می‌رساند تا به مهندسی آن زمان پی ببریم - البته این اشعار اهمیت تاریخی خاصی دارند؛ به خصوص در کشورهای چون افغانستان، ایران و تاجکستان که تند باد حوادث طبیعی و یا بشرساخته بناهای با ارزش تاریخی را از بین میبرد و تنها پرهیزی که از آن باقی میماند دیوان اشعار شاعران است که به شرح آن بناها پرداخته. اما امروز به سببی که موضوعات باغبانی و معماری خیلی پیچیده شده اند و انکشاف تکنالوژی و صنعت در پیچیده شدن این مباحث افزوده است، دیگر شاید بعید به نظر برسد که بتوان شعری در امور باغبانی و یا معماری امروز گفت. بجای شعر، نثر بهتر میتواند تا مشرح مضمون علوم طبیعی باشد و زبان فارسی که روزگاران دراز بیشتر در بستر شعر پرورده می‌شد، امروز به عنوان یک دادگستر مسوولیت شعر را از نثر جدا می‌سازد. پس امروز لازم نیست که مسایل اخلاقی، فلسفی و علوم طبیعی را با زبان شعر ارائه بدهیم زیرا که با نثر به خوبی میتوان به این مسایل پرداخت، در حالی که شعر با تنگناهایش موجب خواهد شد که کمی و یا زیادی در شرح کردن موضوعات فلسفی و اخلاقی رخ بدهد. در مورد شعرهای سیاسی و دستوری هم همین مسئله صدق میکند. مسئله دیگر که باید دقیق تر، مورد بررسی قرار گیرد اینست که مرز پرداخت های سیاسی یک شاعر تا کجاست؟ او تا چی حد میتواند درین حوزه فعال باشد؟ اختلاف نظر، درست از همین جا شروع میشود. فعال بودن درین رابطه تا چه حد گستردگی دارد؟ بعضی از اشعار دریدن (Dryden) هدف دارند تا مردم را معتقد به عقیده شاعر گردند. غایه اشعار سیاسی همین است، یعنی مردم را قناعت دادن به این مسئله که شاعر از واقعیت حرف میزند و آن حرف به سود همه گان است. اشعار پرکشش و پرخاشگر دریدن که می‌خواهد در جدال کلیسای کاتولیک با کلیسای انگلستان، حق را به جانب کلیسای کاتولیک نشان بدهد از چنین درونمایه برخوردار است. همین طور اشعار فلسفی مطرح میشوند که این اشعار جای خاص خود را در ساحات اجتماعی و تاریخی دارند، زیرا که بارتاریخ و استدلال در آنها به نظر میرسد.

هر نوعی از شعر وظیفه مشخص دارد. مثلاً شعر فلسفی وظیفه ارائه استدلال، شعر درامه بی، وظیفه درامه، شعر پند و اندرز وظیفه اخلاقی و شعر سیاسی وظیفه اجتماعی. درین روزها عقیده بر این است اشعاری که در مورد زندگی اجتماعی، سیاسی و مسایل مذهبی گفته می‌شوند، هر چند که امروز شاید هوادارانی از خود داشته باشند، اما در آینده ممکن است به مناسبت تغییر و دیگرگونی تضاد را ایجاد نمایند. پذیرش شعرهای اجتماعی ساده نیست، زیرا که یک شعر هر چند که تمام ابعاد زیبایی را دارا باشد، باز به سبب این که خلاف عقیده سیاسی، اجتماعی و مذهبی شخص دیگر است، شاید نتواند آن شخص را معترف به زیبایی شعر بنماید و حتی شخص مورد نظر شعر بودن آن را تردید کند. میتوان اشعار را بندرنات تا گور را مثال آورد که چون این اشعار درستایش و نیایش آیین هندویی گفته شده اند نمی‌توانند آن اثری را در یک صوفی و عارف مسلمان ایجاد نمایند که در خواننده هندو مذهب به وجود می‌آورند و یا برعکس اثر شعر مولانا جلال الدین محمد بلخی بر یک راهب هندو. شعر های که در مواقع مناسب و به سبب اوضاع روز گفته میشوند نیز همین گونه اشعار اند و بدیهی ست که انعکاس آن در بین مردم یا موافق و یا مخالف است. موافق؛ در صورتیکه شعر با ایده شخص خواننده موازی باشد و مخالف وقتی که شعر با ایده شخص خواننده در تضاد قرار گیرد. عده بی میگویند که این گونه اشعار با تغییر اوضاع، جایشان را می‌گذارند به اشعار دیگر و از اهمیت و کنشش می‌افتند. البته این

فرضیه در همه موارد نمی تواند صدق کند و تنها می تواند در آن مورد پذیرفته شود که شاعر شعر بد می گوید. یک شعر بد سیاسی هر چند که بد است میتواند تنها به سبب مضمون سیاسی اش عده زیاد مردم را که با عقیده شاعر موافق اند، مجذوب خود سازد. شاعرانی که نظر به نرخ روز شعری گویند این جهت کششی شعر را به خوبی درک کرده اند. در ارتباط به همین موضوع آویشن نویسنده ایرانی در مورد ابراهیم صهبا می گوید: "در کشور ما، بسیاری، ابراهیم صهبا را به عنوان شاعر بدبیهه سرا می شناسند. او در واقع شعرتولید می کرد.

درست مثل امکانات و سرمایه است که یک فرد در اختیار دارد. امروز، وضع بازار می طلبد که کفش تولید شود و روز دیگر عروسک و مدتی بعد یک چیز دیگر عرضه گردد. صهبا نیز چنین وضع و حالی داشت. امروز در رابطه با اظهارات رئیس دانشگاه تهران- ویا هرکس دیگر- شعری می گفت و فردا در رابطه با افتتاح این موسسه دولتی ویا آن موسسه خصوصی." در افغانستان هم شاعران لحظه ها زیاد بوده اند. بطور نمونه میتوانیم از اشعار بد سیاسی ولی لحظه بی نام برد، اشعاری که تنها به سبب محتوای مهم شان ارزش داشتند، اشعاری که تنها در حضور هزاران کارگر کارخانه و روشنفکران خواهان تجدد و ترقی خوانده می شد و توده ها را برمی انگیخت. در آن لحظه که زیبایی شعر ارزش دومی پیدا می کرد و مضمون آن مردم را به جنبش می آورد. در لحظه بی که ((هورا)) چیغ کشیدن خود شعری شده بود و هواداران حزب دموکراتیک را به تحرک و می داشت. این شاعران لحظه بی تنها ارزش خود را درگردهمایی ها داشتند. اشعاری ازین دست:

حزب کهن سوزما مرز کهن را شکست
نغمه همبستگی چونکه به فریاد کرد
(میک) عقاب آشیان، ((تانک)) رفیق جوان
خانه ظالم خراب راه نو آباد کرد
مارش کنان می رویم گر چه در این را دور
کاخ سفید ((سیاه)) توطئه بنیاد کرد

و یا این شعر که به افتخار مارش کارگران تفحصات شبرغان سروده شده:

سلامهای ما به رستخیز این زمانه باد
درد های ما به دشت های بیکرانه باد

به دشت های جوزجان
که ظلم و قهر حاکمان
چنان گرفته اش زیان
که خشم موج می زند ز چشم خلق بی زبان.

این شعرها احساسات مایا کوفسکی گونه را دارند اما آن عمق و زیبایی که در شعر مایا کوفسکی است، در این اشعار دیده نمی شود. مایا کوفسکی هم شاعر لحظه ها بود، اما شهرت شعرش در همان لحظه باقی نماند و تا امروز که چندین دهه از مرگ این شاعر میگذرد، محققین پهنا و ژرفای بیشتری در شعرش می یابند و بعد نوی را در شعرش طی می نمایند. شاعران حزب دموکراتیک، مایاکوفسکی را به عنوان الگو پذیرفته بودند و از

واکنش هیجانی مردم در مقابل شعر لحظه بی آگاه بودند، اما آنچه را نمی دانستند این بود که شعر مایا کوفسکی تنها ارزش لحظه بی نداشت.

در آن سوی خط، استاد خلیلی را می توان نام برد که او هم از تأثیر لحظه بی شعر به خوبی آگاه بود، اما فرق استاد خلیلی با شاعران دیگر که از آن ها یاد شد در این است که استاد خلیلی هم شعر خوب می گفت و هم از اثر شعری که برای مناسبتی گفته شده بود، آگاهی داشت. به طور نمونه اشعاری که او به مناسبت پیوند مردم افغانستان و ایران، فی البدیئه در حضور دانشمندان ایران در موزیم ایران سرود نه تنها با استقبال گرم در همان لحظه روبرو شد بلکه این اشعار تا امروز هم زیبایی خود را دارند و از ارزش خاصی برخوردار اند. استاد

خلیلی بعد از یورش لشکر شوروی در افغانستان شاعر لحظه ها باقی ماند؛ اشعارش هر چند که بمناسبت مولود پیغمبر اسلام، زیارت مزار محمد (ص) و یا تجلیل سالروز دکتر محمد اقبال لاهوری سروده شده بودند، در ضمن مبارزه مردم افغانستان در مقابل یورش شوروی را هم انعکاس می دادند و شاعر در حقیقت با یک تیر دو نشان را می زد. قصاید غرای استاد خلیلی صولت شعر او را در خود انعکاس می دهند، اما آنچه مرا واداشته تا به صورخیال در شعر او معترف شوم، این مخمس او است که بر بالین پیغمبر اسلام در مدینه منوره سروده است:

در کشور ماخیمه فرو هشته شب تار
هم قافله گم گشته و هم قافله سالار

ای نور خدا صبح کرم مطلع انوار
یک روزن امید در آن نیست پدیدار

هم یار جدا مانده درین شام و هم اغیار

خضر آید و مملو کند از آب حیاتش
جبریل ورق عرضه کند ازو جناتش

خورشید بیاید به بلورینه دوانش
طوبا قلم آرد بمن از شاخ نباتش

تا من به حضور تو کنم درد خود اظهار

پس به نتیجه میرسیم که شعر خوب لحظه بی میتواند که صدای همان لحظه باشد و هم برای لحظات دیگر، ماندگار بماند، اما شعر بد لحظه بی تنها اقبال استقبال در همان لحظه را دارد و خیلی زود از صفحه ذهن مردم زوده می شود.

اشعاری که به علوم طبیعی ارتباط می گیرند نیز در برابر خود واکنش مشابه دارند. بطور نمونه می توان از اشعار لوکرتیوس (Lucretius) نام برد که در مورد فزیک و ستاره شناسی سروده شده و هر چند که امروز علم فزیک و ستاره شناسی طور دیگر بررسی می شوند و دانشمندان نظریات لوکرتیوس را رد می کنند، اما با وجود این ها شعر او هر چند که ارزش علمی خود را از دست داده، اما اگر از زاویه شعری نگریسته شود، می بینیم که زیبایی شعری خود را حفظ کرده است. اشعار مولانا جلال الدین محمد بلخی هم همین خصوصیات را دارند. اشعاری که دنیا را زاده چهار عنصر می شناسد (آب، خاک، هوا و آتش) و یا اشعاری که او در مورد قوه جذب و دفع دارد. به طور نمونه این شعر او که فرضیه دانشمند یونان را در مورد قوه جذب و دفع رد می کند.

کاسمان بیضه زمین چون زرده است
در میان این محیط آسمان
نی به اسفل می رود نی بر علی
از جهات شش بماند اندر هوا

چون حکیمک اعتمادی کرده است
گفت سایل چون بماند این خاکدان
همچو قندیل معلق در هوا
آن حکیمش گفت کز جذب سما

درمیان مانند آهنی اویخته
کی کشد در خود زمین تیره را
زان بمماند اندر میان عاصفات
جان فرعونان بماند اندر خلال
مانده اند این بی رهان بی دین و آن

چون ز مقناطیس قبه ریخته
آن دگرگفت آسمان با صفا
بلک دفعش می کند از شش جهات
پس زدفع خاطر اهل کمال
پس زدفع این جهان و آن جهان

واضح است که این شعر از نگاه علم امروز کمتر مطرح می شود، اما از نگاه شعری، هنوز هم ارزش خود را دارد، به ویژه که این شعر سرآغاز داستان آموزنده ست و مولانای بزرگ - آن پیر چنگی این شعر را باب شهر قصه ساخته ست.

برای شاعران شعر اجتماعی لازم است تا متیقن شوند که شعر نخست از همه احساس لذت بردن را بایست به وجود بیاورد. اگر پرسیده شود که: "چه گونه لذتی را از شعر توقع داریم؟" جواب ساده این خواهد بود که: "همان لذتی را که یک شعر میدهد." هر تعریفی جدا از این تعریف، ما را متوجه ابعاد شعرو دیگر جوانب هنر می نماید و سخن را به درازا می کشد. پس در این جا تنها به این نکته بسنده می کنیم که وظیفه اساسی شعر همان تولید نمودن لذت می باشد.

واضح است که شاعر بزرگ آن شاعری ست که چیزی به اضافه لذت آفریدن را در شعرش بگنجاند، زیرا وقتی که شعر تنها برای لذت بردن مطرح میشود، آن لذت بهترین لذت نخواهد بود. علاوه بر آنچه که درونمایه اصلی شعراست، یعنی اهداف اجتماعی آن، یک شعر خوب باید تجربه های نوی را لمس نماید و شعر باید تا جاهای فرارود که بتواند برای چیزهای ناشناخته، هویت بیابد و آن چیزهایی را که تا هنوز در مورد شان پرداخته نشده، مورد کنکاش قرار دهد. ما همه تا اندازه می دانیم که یک شعر چه گونه لذتی را در ما به وجود می آورد و هم تا چه اندازه یک شعر توانسته است که سهمی در تغییر دادن وضع زندگی ما داشته باشد. بی این تغییر آوردن و لذت ایجاد کردن یک قطعه نمی تواند که شعر گفته شود. بنابراین اصل است که یک جامعه سالم نه تنها شامل آن هایی ست که شعر را دوست دارند و همواره شعر می خوانند و از تأثیر شعر بر زندگی شان واقف اند، بلکه شامل دیگران هم است که هر چندی شعر کمتر می خوانند اما از اثر جادویی شعر آگاه هستند و معترف به تأثیر و قوه دیگرگون کردن شعر اند. آن هایی که خود با شعرو کار دارند باید این زحمت را بپذیرند، تایک زبان بیگانه را به خوبی فراگیرند و از شعر ممالک دیگر، به زبان خود همان کشورها لذت برند. در این جاست که شعر وسیله تنویر افکار و وسیله برای تداخل فرهنگ ها می شود و فرهنگ غنی همان فرهنگی ست که بتوان در آن اثر فرهنگ های مختلف را دید. علت این که یک شاعر لازم است تا یک زبان بیگانه را خوب فراگیرد تا از شعر ملک بیگانه و پرداخت های آن آگاه گردد، در این است که شعر زبان محیطی و یا منطقوی است. ما می بینیم که اجتماع در مقابل شعربه عنوان یک پدیده هنری طوری دیگری، با مقایسه با پدیده های هنری دیگر مثل نقاشی و موسیقی، واکنش نشان می دهد.

به این معنا که اگر یک تابلوی نقاشی و یک پارچه موسیقی را در نظر بگیریم؛ این پدیده های هنری هر چند که در کشور خیلی بیگانه، و با فرهنگ خیلی متفاوت به وجود آمده باشند، با این هم، قادر هستند که تا اندازه ما را جذب کنند. در حالیکه شعر یک پدیده محیطی ست و یک خارجی در درک آن اشکال دارد، هر چندی که شعر ترجمه شده باشد. اگر یک نثر را ترجمه کنیم می بینیم که در آن نثر تا اندازه مقداری از مفاهیم قربانی شده اند. اگر یک رمان را ترجمه کنیم این قربانی کمتر است و اما اگر بخواهیم یک مطلب علوم طبیعی را ترجمه کنیم حتی تا حد امکان کوشش خواهیم کرد تا در ترجمه مطلب کمی و یا زیادی رخ ندهد و ترجمه درست همان چیزی

باشد که درمطلب ساینسی گنجانیده شده. درحالیکه ترجمه شعریک کار آسان نیست و حین ترجمه کردن مقدار زیادی از مفاهیم از بین می روند. پس نتیجه میگیریم که شعرزبان منطقی ست.

چیزی که میتواند شعر را از نثر جدا سازد، احساس در شعری باشد. البته احساس در نثر هم وجود دارد، اما در شعر شایسته تر و مناسب تر جلوه می نماید. فکر کردن در یک زبان بیگانه کار آسان است اما اگر بخواهیم با آن زبان احساس کنیم، کار مشکل خواهد بود. به همین علت است که امروز تعدادی از شاعران نامدار ما که در ملک بیگانه بسر می برند و تسلط کامل بر زبان ملک بیگانه دارند و قادر اند با آن زبان فکر کنند، اما از شعر گفتن در زبان بیگانه، به علت همان احساس اجتناب می نمایند. آن های که به زبان بیگانه شعر می گویند خود معترف اند که شعر شان همان احساس را ندارد که در زبان خود شان دارد و چون شعرزبان احساس است، یک بار دیگر این خصیصه آن را زبان منطقی می سازد. شاید ممکن باشد که زبان یک مملکت را از ایشان بگیرند و زبان دیگر را جانشین آن سازند این کار را بخصوص روس ها در تاجکستان کردند، مگر یک زبان تا وقتی به کلی از بین نخواهد رفت، تا آن که مردم با زبان جانشین آن (زبان بیگانه) احساس نمایند، نه فکر. برای رسیدن به

این مقصد لازم است که شعر منطقه راهم باید از بین برد، زیرا تا وقتی که شعر در یک منطقه باقی ست، مردم با زبان همان منطقه احساس می کنند. پس علت ناکامی روس هم دراز بین بردن زبان فارسی تاجکستان همین بود، هرچندی که الفبای ((سری لیک)) و زبان روس در امور روزمره استفاده می شد.

ترجمه و تفسیر یک فکر و یا ایده کار مشکلی نیست و میتوان آنرا از یک زبان به زبان دیگر انتقال داد، درحالی که انعکاس یک احساس از یک زبان به زبان دیگر مشکل است، زیرا احساس مترجم به هیچ وجه ممکن نیست عین احساس گوینده نخستین باشد.

یک زبان وقتی ضرورت به جانشینی زبان بیگانه پیدا می کند که مردمی که با آن زبان تکلم میکنند، نه تنها در فکر کردن با زبان اشکال دارند، بلکه احساس شان را هم با زبان خارجی بیان می نمایند. وقتی کار به این جا بکشد یک زبان خارجی دیگر یک زبان بیگانه نیست.

پس رسیدیم به این جا که شعر در پهلوی دیگر وظایفش، وظیفه حفظ زبان را دارد، زیرا که شعر زبان احساس است و عاطفه و احساس بهتر می توانند در زبان مادری بیان شوند و در این زبان وزن، صدا و ساختمان زبان بهتر در نظر گرفته می شود.

هر چند که تأکید شد که شعرزبان احساس است و در شعر بهتر از نثر احساس متبلور می شود، اما نباید این نکته را فراموش کرد که شعر تنها احساس نیست و معنا در شعر هم اهمیت زیاد دارد. یک شاعر موفق آن شاعر است که تلفیقی از احساس و معنا را در شعرش بگنجاند. همه ما احساس داریم بعضی از احساسات در ما خیلی قوی اند و پوشاندن شان حتما ناممکن است، مانند احساس غم و یا احساس شادی. وقتی احساس پیچیده است، شاعر تنهاست و مثل نقاشی ست که برای اولین بار طرحی را ریخته است. عین نقاشی های ((ون گاخ)) رسام هالندی و عین نقاشی های ((دالی)) نقاش هسپانوی که به علت مغلق بودن انعکاس احساس در آن ها، در اوایل از استقبالی برخوردار نبودند، اما امروز کارهای این نقاشان زینت دهنده تالار هاست و به قیمت بسیار گران به فروش می رسند.

پس شاعر خوب انقلابی ست و چون به کارش ایمان دارد، میداند که روزگاری گوهرشناس سخنش، به نبوغ اوپی خواهد برد، حتما اگر این گوهرشناس سرانجام چندین سال بعد از مرگ شاعر ظهور کند. در ضمن، جامعه سالم باید این خصوصیت را داشته باشد که شاعرگزینش چنان اشعاری را ارایه بدهد که در آن اشعار، احساس قاطبه مردم منعکس شده باشد و قاطبه مردم سهم شان را در آن شعر ببینند.

شاعر مسوولیت مستقیم و غیر مستقیم دارد: مسوولیت غیرمستقیم اودر مقابل مردمش است، درحالیکه مسوولیت مستقیم اش درمقابل زبان می باشد که باید آن را گسترش بخشد و بهتر نماید. شاعر اگر از یک سومنعکس کننده احساس مردمش و احساس خودش است، از سوی دیگر هم باید این توانایی را داشته باشد، تا احساس جامعه را طوری تغییر بدهد که این احساس زنده ترگردد وجامعه قادر به شناخت بیشتر از خود شود. شاعر آگاه تر از دیگران نیست، اما از دیگران فرق دارد وشاعر خوب نه تنها از اجتماع فرقتش را حفظ می کند، بلکه حتا می خواهد از شاعران دیگر فرق دیگر داشته باشد. شاعر خوب این احساس و آگاهی را که از اجتماع و شاعران دیگر فرق دارد، به عنوان سهم خود به اجتماع می دهد تا آن ها هم از این نوگرایی آگاه گردند و تجربه نوی را مزه نمایند. با همین اشارت فرق یک نویسنده با بلوغ فکری با نویسنده هذیان گو آشکار می شود. شاعر هذیان گو عواطفی مختص به خود دارد که نمی تواند آن را با اجتماع پیوند دهد، در حالیکه شاعری با بلوغ فکری، کرانه های نورا طوری می پیماید که جای پایش هدایت دهنده اجتماع است، بی آن که اجتماع درپی گیری این راه، احساس افتادن در چاله های هولناک را بنماید.

سهم شاعر در زنده نگهداشتن جامعه نمی تواند از نظر دور بماند. هستند کسانی که شعر را هرگز نمی خوانند، اما افتخارشان کارنامه شاعران بزرگ ملت شان بوده است. حتا گاهی اشعار خوب مانند قطعه های درسخترانی

ها خوانده می شوند، تا سکوی تاپید نمودن نقطه نظر سخنگو باشند. اما تنها یادآوری از شاعران گذشته و محافل یاد بود ترتیب دادن به افتخار آن ها کافی نیست. زیرا اگر ملتی بطور مداوم درتلاش آن نباشد که تا شاعران و نویسنده گان بزرگ به وجود بیاورد، زبان شان ضعیف خواهد شد و از وسعت و حرکت باز خواهد ماند.

پس درآخر باید با این حرف دفتر را ببندم که شعر جامعه را زنده نگه میدارد.